

مجموعه آثار و رسائل دعوی دکتر محمد العریفی (۱۰)



داستان آن دختر...

ترجمه: محمد امین عبداللہ

وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

عنوان کتاب:	داستان آن دختر
عنوان اصلی:	قصه فتاة
نویسنده:	دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی
ترجمه:	محمد امین عبداللهی
موضوع:	اخلاق اسلامی - حکایت‌های اخلاقی و داستان‌های پندآمیز
نوبت انتشار:	اول دیجیتال
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری
منبع:	وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی www.Arefe.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس از آن کسی است که هرکس را به بخواهد ویژه‌ی رحمت خود می‌گرداند و یارانش را به سوی اسباب عنایت خود توفیق می‌دهد و از روی فضل و منتش نیکی‌ها را پی در پی به سوی بندگانش روان می‌سازد... احکام خود را بر بندگان جاری می‌سازد... برخی از آن‌ها راه شقاوت را می‌پیمایند و برخی راه سعادت را... برخی نزدیکِ درگاه می‌شوند و برخی دور... درباره‌ی کارهایی که انجام می‌دهد مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، اما دیگران مورد پرسش واقع می‌شوند...

و درود و سلام خداوند بر سرور پیامبرانش و اولِ اولیاء... و گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست جز الله که واحد است و بی‌شریک...

او که آسمان‌ها و موجودات را آفرید و زمین و زمان را ابداع نمود... و دل‌ها و تن‌ها را آفرید و محبوبان و خاصان را برگزید... ستایش از آن الله است و سلام بر بندگان برگزیده‌ی او... ستایشی درخور نعمت‌هایش... و سلامی بر خاتم پیامبران و بر اهل بیت و یارانش و هر کس که از سنت او پیروی نماید...

این نشستی است با زنان و دخترانِ نیکوکار... آن عابدان باتقوا... آنان که شب صدای گریه‌ی سحرگاهشان را شنید و روز، روزه و اذکارشان را...

این سخنان گذرا را در این دوران فتنه‌ها با تپش‌های امید برای آن دختر مسلمان می‌فرستم... او که در رکوع و سجود است... آن را به گوهر این جامعه و امید امت می‌فرستم...

این، نشستی است با زنان و دختران مومن... آنانی که حاضر نشدند شرف و آبروی خود را زیر پا نهند...
 آنان که نماز فرض خود را به جای آورده‌اند و بر حجاب خود پایبند مانده‌اند تا وارد بهشت پروردگار شوند...
 این نه داستان یک دختر بلکه دخترانی است اهل خیر و نیکی...
 این داستان یک عشق زودگذر نیست...

* * *

این داستان را برای تو بازگو می‌کنم... برای تو خواهر پاکدامن من... تو که گرانقدر و عزیزی... توی گران‌بها... تویی که مادر و خواهری... یا همسر و دختر...
 تویی که یک نیمه‌ی جامعه را تشکیل می‌دهی و نیمه‌ی دیگر را می‌سازی...
 بله؛ تو که خطیبانِ چیره و امامان و مجاهدان و رهبران را می‌سازی...
 این داستان‌ها و سخنان را از من پذیرا باش... شاید به قلب و درونت راه یابد...

چرا که زنان، خواهران مردانند... همانطور که مردان علمای بزرگوار و دعوت‌گران کوشایی دارند، زنان نیز چنین‌اند...
 همانطور که در میان مردان، روزه‌دارانِ روز و گریه‌کنندگان سحرگاه هست، در میان زنان نیز هست...
 چه بسیار بودند زنانی که در سخن و کردار نیک، در عبادت پروردگار و یاری دین، و در انفاق و علم، از مردان پیشی گرفته‌اند...
 اگر صفحات تاریخ را ورق بزنی خواهی دید زنان در والاترین فضائل از مردان سبقت جسته‌اند...

نخستین کسی که در حرم ساکن شد... نخستین کسی که از آب زمزم نوشید و نخستین کسی که میان صفا و مروه سعی کرد، یک زن بود... هاجر مادر اسماعیل...

نخستین کسی که اسلام آورد و به یاری پیامبر خدا ﷺ شتافت، زن بود... ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها...

و نخستین کسی که در راه خداوند شکنجه دید و به شهادت رسید، زن بود... سمیه مادر عمار بن یاسر...

* * *

نزد بخاری روایت است که ابراهیم علیه السلام از شام به سوی سرزمین حرام حرکت کرد در حالی که همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل که کودکی شیرخوار بود همراه وی بودند... تا اینکه به سرزمین حرام رسیدند و آن دو را نزد جایگاه خانه‌ی کعبه گذاشت...

در آن زمان در مکه نه کسی بود و نه حتی آبی برای نوشیدن... آن دو را آنجا رها کرد و نزدشان مقداری خرما گذاشت و یک مشک آب... آنگاه به سوی شام بازگشت...

مادر اسماعیل دور و بر خود را نگریست... در آن صحرای بی‌آب و علف... کوه‌های خشک و صخره‌های تیره... نه مونس و نه هم‌نشینی... او که در قصرهای مصر بزرگ شده بود و در سرزمین سرسبز شام و باغ‌های زیبای آن زندگی کرده بود در آن محیط احساس دلتنگی کرد...

برخاست و در پی همسرش رفت و گفت: ای ابراهیم! کجای می‌روی؟ ما را در این صحرا بدون هیچ هم‌نشین و هیچ چیز رها می‌کنی؟

ابراهیم پاسخش را نداد و به او توجهی نکرد... هاجر دوباره سخنش را تکرار کرد: کجا می‌روی و ما را رها می‌کنی؟ باز پاسخش را نداد...

باز هاجر سخنش را تکرار کرد... اما ابراهیم چیزی نگفت...
 هنگامی که هاجر چنین دید، گفت: آیا الله به تو چنین دستور داده؟
 ابراهیم گفت: آری... هاجر گفت: همین برایم کافی است... به امر خداوند
 خشنود شدم... پس ما را ضایع نخواهد ساخت...
 سپس برگشت...

ابراهیم... آن پیر بزرگسال در حالی که همسر و فرزند را تنها رها کرده
 بود، بازگشت...

هنگامی که به بالای تپه رسید... جایی که او را نمی‌دیدند چهره به سوی
 محل کعبه کرد و دستانش را به سوی خداوند بالا برد و چنین دعا کرد:
 ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا
 لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ
 لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿٣٧﴾﴾ [ابراهیم: ۳۷].

«پروردگارا! من بعضی از ذریه‌ام را [به فرمان تو] در سرزمین بدون کشت
 و زرعی، در کنار خانه‌ی تو، که آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام،
 خداوندا تا اینکه نماز را برپای دارند؛ پس چنان کن که دل‌های گروهی از
 مردمان (برای زیارت خانه‌ات) متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها [و
 محصولات دیگر جاها] بهره‌مند فرما، شاید که سپاسگزاری کنند»...
 سپس خود به سوی شام رفت...

مادر اسماعیل به نزد کودک خود بازگشت... از آبی که همراه داشت
 می‌نوشت و به کودک خود شیر می‌داد...
 اما طولی نکشید که آب تمام شد و خودش و کودکش به شدت تشنه
 شدند... کودک از فرط تشنگی به خود می‌پیچید و لبانش را می‌مکید و
 پاهایش را به زمین می‌زد...

مادر درمانده او را می‌نگریست که گویا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند...

به دور و بر خود نگاهی انداخت که شاید نجات دهنده‌ای ببیند... اما کسی را نیافت...

چون دوست نداشت در انتظار مرگ بنشیند برخاست... حیران بود که به کدام سو برود!

کوه صفا را که نزدیک‌ترین کوه به او بود، دید... در حالی که خسته و درمانده بود به آن بالا رفت که شاید اعراب بیابانگرد یا کاروانی را ببیند...

همین که بالا رسید به دشت نگاهی کرد اما کسی را ندید... از صفا پایین آمد و گوشه‌ی دامن خود را گرفت و به سرعت همانند انسانی سختی دیده دره را طی کرد و به کوه مروه رسید و به آن بالا رفت...

دوباره نگاهی انداخت که شاید کسی را ببیند... اما هیچکس آنجا نبود... باز به کوه صفا بالا رفت و باز کسی را ندید...

این کار را هفت بار تکرار کرد... هنگامی که برای بار هفتم به مروه بالا رفت صدایی را شنید... با خود گفت: ساکت باش... باز گوش فرا داد و صدایی شنید... سپس گفت: اگر می‌توانی یاری دهی یاری ده! اما پاسخی نشنید...

پس رو به کودکش نمود و دید فرشته‌ای نزد جایگاه زمزم ایستاده... فرشته بال خود را به زمین زد و آب از آن جوشید...

فورا به سوی آب رفت و خاک‌های دور آن را جمع کرد تا آب یکجا شود و با دستانش آب آن را در مشک ریخت و هر بار آب آن را برمی‌داشت دوباره آب از آن می‌جوشید...

جبرئیل به او گفت: از ضایع شدن نترسید که اینجا خانه‌ی خدا است و این کودک و پدرش آن را خواهند ساخت...

چه صبور بود او و چه عجیب بود داستان او و صبری که بر بلا داشت!

* * *

این بود داستان هاجر که صبر پیشه کرد و فداکاری نمود تا آنکه خداوند در قرآن از او یاد نمود و فرزندش را از جمله‌ی پیامبران گرداند... او مادر پیامبران و الگوی اولیای خداوند است... این بود حال او و فرجام کارش...
گریبی کشید و ترسید و تشنگی و گرسنگی را تحمل کرد، اما مادامی که همه‌ی این‌ها را در راه خشنودی پروردگار تحمل نمود، خشنود بود...
در راه خداوند غریبانه زندگی کرد و خداوند نیز شادی و بشارت به وی ارزانی نمود...

آیا تو نیز حاضری امروزه مانند او غریب باشی؟ شب در حالی که مردم به خوابند بیدار شوی و روزها را روزه بداری در حالی که دیگران می‌خورند و می‌نوشند؟

* * *

یا در دورانی که خیلی‌ها حجاب را ترک کرده‌اند تو به حجاب و لباس شرعی خود پایبند بمانی؟

و فیلم‌ها و نمایش‌های نامناسب و ترانه‌ها را ترک گویی؟

همه‌اش در راه خشنودی پروردگار زمین و آسمان‌ها؟

چنین صبری از بزرگترین انواع جهاد است... در دنیا اجر و پاداش به دست خواهی آورد و در آخرت بزرگوار خواهی بود و اجر آن را خواهی دید...
خوش به حالت اگر چنین کردی، چرا که رسول خدا ﷺ می‌فرماید:
«اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره به مانند آغاز خود غریب خواهد شد، پس خوشا به حال غریبان»...

* * *

آری... خوش به حال غریبان...

اما غریبان چه کسانی هستند؟

آنان انسان‌هایی نیک هستند در میان انسان‌های بد بسیار...

آنان زنان و مردانی هستند که در پیمان خود با خداوند، راستی پیشه کرده‌اند...

اخگر به دست می‌گیرند و بر صخره‌های سخت راه می‌روند و بر خاکستر می‌خوابند و از فساد می‌گریزند...

سخنانشان راست است... پاکدامند... چشم فرو هشته‌اند...

حرفی که می‌زنند از روی عفت است و نشست‌هایی که دارند شریفانه است...

و در نتیجه، آن هنگام که در برابر خداوند بایستند و پاها شهادت دهند و گوش‌ها و چشم‌ها به حرف آیند، شاد می‌شوند...

چرا که چشمانشان علیه آنان شهادت نمی‌دهند که به سوی حرام نگریسته‌اند... و گوش‌هایشان شهادت نمی‌دهند که ترانه‌های حرام را شنیده‌اند... بلکه اعضای بدنشان به گریه‌ی هنگام سحر و پاکدامنی روز شهادت می‌دهند...

اما دیگران رسوا می‌شوند و هلاک!

﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿١٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٠﴾ وَقَالُوا لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ عَلَيْنَا تَبَيَّنَ اللَّهُ لَنَا أَنْ نَقُولَ كَذِبًا أَوْ أَنْ نَشْهَدَ غَيْرَ حَقِّهِ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢١﴾ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢٢﴾ وَذَٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ

فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿١٣﴾ فَإِنْ يَصِيرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتَبُوا
فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ ﴿١٤﴾ [فصلت: ۱۹-۲۴].

«و [یاد کن] روزی را که دشمنان الله به سوی آتش گرد آورده و بازداشت می‌شوند (۱۹) تا چون بدان رسند گوششان و دیدگان‌شان و پوستشان به آنچه می‌کرده‌اند بر ضدشان گواهی دهند (۲۰) و به پوست [بدن] خود می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می‌گویند همان خدایی که هر چیزی را به زبان درآورده ما را گویا گردانیده است و او نخستین بار شما را آفرید و به سوی او برگردانیده می‌شوید (۲۱) و [شما] از اینکه مبادا گوش و دیدگان و پوستتان بر ضد شما گواهی دهند [گناهاتتان را] پوشیده نمی‌داشتید لیکن گمان داشتید که الله بسیاری از آنچه را که می‌کنید نمی‌داند (۲۲) و همین بود گمانتان که در باره‌ی پروردگارتان بردید، شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید (۲۳) پس اگر شکیبایی نمایند جایشان در آتش است و اگر از درِ پوزش درآیند مورد اجابت قرار نمی‌گیرند»...

* * *

بخاری روایت کرده است که پیامبر ﷺ پیش از آنکه به پیامبری برسد به غار حراء می‌رفت و در آنجا به عبادت مشغول می‌شد...

روزی در حالی که در سکوت غار به عبادت مشغول بود ناگهان جبرئیل به نزد وی آمد و گفت: بخوان...

پیامبر ﷺ از او هراسناک شد و گفت: «هرگز نوشته‌ای نخوانده‌ام و نه می‌توانم... نه نامه‌ای نوشته‌ام و نه خوانده‌ام»...

جبرئیل او را گرفت و به خود فشار داد تا جایی که به سختی افتاد... سپس رهایش کرد و گفت: بخوان...

پیامبر ﷺ فرمود: «نمی‌توانم بخوانم»...

باز او را در آغوش گرفت و به خود فشار داد... تا جایی که به سختی افتاد... سپس رهایش کرد و گفت: بخوان...

پیامبر ﷺ گفت: «توانایی خواندن ندارم»... باز جبرئیل او را در آغوش فشرد، طوری که به سختی افتاد و رهایش کرد و گفت:

﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ [العلق: ۱-۵].
«بخوان به نام پروردگارت که آفرید (۱) آفرید انسان را از خون بسته (۲) بخوان و پروردگار تو گرمی‌ترین است (۳) او که به واسطه‌ی قلم آموخت (۴) آموخت انسان را آنچه نمی‌دانست».

هنگامی که پیامبر ﷺ این آیات را شنید و آن صحنه را دید به شدت ترسید و قلبش لرزید... سپس به شهر بازگشت و بر ام المؤمنین خدیجه وارد شد و گفت: «مرا بپوشانید... مرا بپوشانید»... سپس دراز کشید و او را پوشاندند...

ام المؤمنین او را می‌نگریست و نمی‌دانست چه چیز باعث ترس او شده...

پیامبر ﷺ مدتی آرام ماند تا آنکه ترسش خوابید... سپس رو به خدیجه کرد و داستانش را برایش بازگو کرد و گفت: «ای خدیجه... بر خودم ترسیدم»...

خدیجه گفت: خداوند هرگز تو را ضایع و نابود نخواهد کرد، تو پایبند صله‌ی رحم هستی... مستمندان را کمک می‌کنی... از مهمانان پذیرایی می‌نمایی و در راه حق، مشکلات را تحمل می‌کنی...

و به این اندازه اکتفا نکرد... بلکه پیامبر ﷺ را به نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل برد که پیری نابینا بود و در جاهلیت به دین نصرانیت گرویده بود و انجیل را می‌خواند و می‌نوشت و از داستان پیامبران آگاه بود... همراه با پیامبر به نزد او رفت و گفت: ای پسر عمو... بشنو برادرزاده‌ات چه می‌گوید...

ورقه گفت: چه دیده‌ای ای پسر عمو؟

پیامبر ﷺ آنچه را دیده بود و آیات قرآن را برایش بازگو کرد... ورقه گفت: این همان فرشته‌ای است که خداوند بر موسی فرو فرستاد... ای کاش روزی که قومت تو را از شهر بیرون می‌کنند، من جوان و قدرتمند می‌بودم...

پیامبر ﷺ تعجب کرد و گفت: «آنان مرا بیرون می‌کنند؟!» گفت: آری! کسی پیامی مانند تو نیاورده مگر آنکه با او دشمن شده‌اند... و اگر آن روز را درک نمایم تو را به خوبی یاری خواهم داد... سپس رسول خدا ﷺ همراه با همسرش خدیجه از نزد ورقه برخاستند... خدیجه می‌دانست که دوران استراحت به پایان رسیده و همراه با همسرش مورد آزمایش و سختی قرار خواهد گرفت... از خانه‌اش بیرون رانده خواه شد و مورد آزار قرار خواهد گرفت...

حال آنکه او در ثروت و ناز و نعمت و احترام و حرمت زندگی کرده بود و اینک داشت به سوی بلا و سختی گام برمی‌داشت... اما آیا از یاری دین دست برداشت؟ یا شک آورد؟ هرگز... بلکه به پروردگار خود ایمان آورد و پیامبرش را با مال و رای و تلاش خود یاری داد و تا دیدار پروردگار بر همین حال ماند...

امام مسلم روایت نموده که جبرئیل به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا... این خدیجه است که دارد می‌آید و ظرفی از غذا یا نوشیدنی با

خود دارد... هنگامی که نزدت آمد سلام پروردگار و من را به او برسان و او را به قصری از مروارید در بهشت مژده بده که نه در آن نا آرامی است و نه سختی...

این بود داستان خدیجه... نخستین کسی که اسلام آورد و عبادت بت‌ها را ترک گفت... از مردان سبقت جست و قهرمانانی از خود به جای گذاشت... تا جایی که تاریخ بذل و بخشش او را مثال زده و ما را به اقتدای به او فرا خوانده است...

به توهین کافران و شبهه‌ی فاجران توجهی نکرد و در مقابل، پاداش او این شد که خداوند پذیرایی او را در بهشت آماده ساخت و خانه‌ای چنین برایش تدارک دید...

و او از چنین بشارتی شاد شد و بر عبادت و تلاش خود افزود و در حالی به دیدار پروردگارش رفت که از وی راضی بود:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۷۲].

«الله به مردان و زنان مومن باغ‌هایی [در بهشت] وعده داده که از زیر [درختان] آن رودها در جریان است [که] جاودانه در آن می‌مانند و [نیز] خانه‌های پاک در بهشت‌های جاودان، و خشنودی الله بزرگتر است. این است همان پیروزی بزرگ»...

* * *

خداوند از مادرمان، ام المؤمنین خدیجه راضی باد... آیا دختران ما از ایشان پیروی خواهند کرد؟ آیا تو به وی اقتدا خواهی کرد؟ تا تو نیز همانند او در بهشت خانه‌ای از مروارید داشته باشی؟ بی‌هیچ

غم و اندوه و سختی؟

* * *

داستان مادر عمار، سمیه بنت خیاط نیز داستانی است عجیب...
وی کنیز ابوجهل بود... هنگامی که اسلام آمد، او و همسر و فرزندش
اسلام آوردند...

ابوجهل پس از آن شروع به آزار و شکنجه‌ی آنان نمود... آن‌ها را در زیر
آفتاب می‌بست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی به مرگ نزدیک می‌شدند...
در این حال پیامبر خدا ﷺ به نزد آنان می‌آمد، در حالی که شکنجه
می‌شدند و خون بر بدنشان جاری بود... لب‌هایشان از تشنگی ترک برداشته
بود و بدنشان به سبب تازیانه زخمی بود و خورشید بدنشان را می‌سوزاند...
پیامبر از حال آنان به درد می‌آمد و می‌گفت: «صبر کنیدای آل یاسر...
صبر کنیدای آل یاسر که وعده‌گاه شما بهشت است»...

با شنیدن این سخن دل‌هایشان به وجد می‌آمد و قلب‌شان از شنیدن این
بشارت به پرواز در می‌آمد...

ناگهان ابوجهل، فرعون این امت، به شدت خشمگین شد و بر شدت
شکنجه‌شان افزود و گفت: محمد و خدایش را ناسزا بگویید... اما جز بر ثبات
و صبرشان افزوده نشد... در این هنگام به سوی سمیه رفت و نیزه‌اش را
بلند کرد و بر او فرو آورد... سمیه فریادی از درد کشید... در حالی که
همسر و فرزندش کنار او به بند کشیده شده بودند و او را می‌نگریستند...

ابوجهل اما فحش می‌داد و کفر می‌گفت... و سمیه در این حال جان
می‌داد و تکبیر می‌گفت... ابوجهل با نیزه‌ی خود بدن سمیه را تکه تکه کرد
تا آنکه جان داد رحمته الله علیها

آری... جان داد و چه زیبا بود مرگ او... مرد در حالی که پروردگارش از
او راضی بود و بر دین خود پایدار...

مرد و نه به شکنجه‌ی جلاد اهمیتی داد و نه به فریب او...
اما آه و اندوه بر برخی از دختران امروز...

برخی از آنان با کمتر از این، راه گمراهی را در پیش می‌گیرند و از راه خداوند منحرف می‌شوند... در حالی که نه شلاقی بر بدنشان فرو آمده و نه ترسی از شکنجه دارند، اما با این وجود شنوایی خود را با شنیدن ترانه‌های بی‌ارزش، و دیدگان خود را با دیدن فیلم‌های نامناسب، و دامن خود را با کلمات عاشقانه و فریبِ پسران آلوده می‌کند و حجاب خود را اسیر اصحاب شهوات و مدپرستان قرار می‌دهد...

* * *

آری... آن زنان بر بلا و مصیبت صبر پیشه می‌کردند...
در برابر شکنجه‌ی شدید و داغ شدن با آهن گداخته و جدا شدن از همسر و فرزندان شکیبایی می‌کردند...
و همه‌ی این‌ها را برای محبت این دین و بزرگداشت رب العالمین متحمل می‌شدند...

هیچ یک از آنان حتی از بخشی از دین خود کوتاه نمی‌آمد... حجاب خود را کم نمی‌کرد و شرف و آبروی خود را به حراج نمی‌گذاشت، حتی اگر به قیمت زندگی‌اش تمام شود...
زنانی جاودان که تنها برای یک قضیه زندگی می‌کردند: چگونه به اسلام خدمت کنم؟...

مال و وقت خود و بلکه جان خود را برای دین بذل می‌کردند...
غم دین را بر دوش گرفتند و یقین به دست آوردند...

* * *

اُم شَرِیک انصاری از نخستین کسانی بود که در مکه اسلام آورد...

هنگامی که قدرت کافران و ضعف مؤمنان را دید، بار دعوت را به دوش گرفت... ایمانش قوی شد و مقام و منزلت پروردگار را بزرگ دانست...

او به طور پنهانی به نزد زنان قریش می‌رفت و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد و از پرستش بت‌ها نهی می‌کرد...

تا آنکه کفار مکه از کار او آگاهی یافتند و بسیار خشمگین شدند... او قریشی نبود که قومش از وی حمایت کنند... پس کفار مکه او را گرفتند و گفتند: اگر اینگونه نبود که قوم تو هم‌پیمانان ما هستند با تو چنین و چنان می‌کردیم... اما تو را از مکه بیرون می‌کنیم و به نزد قومت می‌بریم...

او را بستند و بر شتر گذاشتند... اما برای آنکه عذاب بکشد زیر او پالان و پارچه‌ای نگذاشتند...

سپس سه روز در راه نه به او آب دادند و نه غذا تا جایی که نزدیک بود بمیرد... و از روزی کینه هنگامی که در منزلگاهی توقف می‌کردند دست و پای او را می‌بستند، سپس او را در زیر آفتاب می‌گذاشتند و خود در سایه‌ی درختان می‌نشستند...

در مسیر خود در منزلگاهی فرود آمدند و او را از شتر پایین آوردند و در آفتاب بستند...

از آنان آب خواست اما به او آب ندادند...

در حالی که از تشنگی به تنگ آمده بود ناگهان چیز سردی را بر سینه‌اش احساس کرد... با دست خود آن گرفت و دید دلو آب است...

کمی از آن نوشید... سپس دلو بالا رفت... باز پایین آمد و از آن نوشید... سپس بالا رفت... باز برای چند بار پایین آمد و آنقدر نوشید که سیراب شد و مقداری از آن را بر بدن و لباس خود ریخت...

هنگامی که کافران از خواب بیدار شدند و خواستند حرکت کنند به نزد او آمدند و دیدند بدن و لباسش خیس است و او را دیدند که حالش خوب است!

تعجب کردند... چگونه در حالی که پاهایش بسته است به آب رسیده؟ به او گفتند: بند خود را گشودی و آب ما را برداشتی و نوشیدی؟
گفت: نه به خدا سوگند... دلوی از آسمان به سوی من پایین آمد و از آن نوشیدم...

کافران همدیگر را نگاه کردند و گفتند: اگر واقعاً راست می‌گوید بی‌شک دین او بهتر از دین ماست! سپس مشک‌های آب خود را نگاه کردند و دیدند همانطور است که بود... پس همه‌ی آنان اسلام آوردند و قید و بند او را باز کردند و در حق وی نیکی نمودند...

همه‌ی آنان به سبب صبر و پایداری آن زن اسلام آوردند... ام‌شریک روز قیامت در حالی می‌آید که در نامه‌ی اعمالش مردان و زنانی هستند که به دست او اسلام آورده‌اند...

* * *

آری، تاریخ نام‌ام شریک را به یاد دارد... و همین‌طور نام غمیصاء، مادر انس بن مالک...

کسی که رسول خدا ﷺ درباره‌اش می‌فرماید: «به بهشت وارد شدم و در مقابل خود صدای خش‌خش شنیدم... ناگهان دیدم او غمیصاء بنت ملحان است»...

زنی شگفتی‌ساز...

در آغاز زندگی مانند دیگر دخترانِ آن دوران، در جاهلیت زندگی می‌کرد... سپس با مالک بن نصر ازدواج کرد...

هنگامی که اسلام آمد گروهی از انصاریان دعوت آن را لبیک گفتند و ام‌سلیم نیز همراه با سابقان نخست، اسلام آورد...

سپس اسلام را بر همسرش عرضه کرد اما نپذیرفت و بر وی خشم گرفت و از او خواست همراه با وی از مدینه به شام برود... اما ام‌سلیم نپذیرفت...

مالک به شام رفت و همانجا درگذشت...

وی زنی خردمند و زیبا بود و به همین سبب مردان زیادی در خواستگاری او از یکدیگر پیشی می‌گرفتند...

تا آنکه ابوطلحه - که هنوز مسلمان نشده بود - به خواستگاری وی آمد...
 ام سلیم به وی گفت: من تو را می‌پسندم و [هیچ زنی] خواستگاری کسی مانند تو را رد نمی‌کند... اما تو کافری و من مسلمانم... اگر مسلمان شوی همین را به عنوان مهریه می‌پذیرم و چیزی دیگر نمی‌خواهم...
 ابوطلحه گفت: اما من دین دارم...

ام سلیم گفت: ای اباطلحه... مگر نمی‌دانی خدایی که آن را می‌پرستی چوبی است که زمین روییده و فلان حبشی آن را نجاری کرده؟
 گفت: آری...

گفت: پس ای اباطلحه آیا خجالت نمی‌کشی خدایی را پرستی که از زمین روییده و فلان نجار حبشی آن را ساخته؟ اگر ایمان بیاوری مهریه‌ای دیگر از تو نمی‌خواهم...

ابوطلحه گفت: باشد تا فکر کنم... آنگاه رفت و سپس بازگشت و گفت:
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله...

ام سلیم بسیار خوشحال شد و به فرزندش انس گفت: ای انس مرا به ازدواج اباطلحه در بیاور... و به ازدواج او درآمد...
 هیچ مهریه‌ای بارزش‌تر از مهریه‌ی ام سلیم نیست... مهریه‌اش اسلام بود!

ببینید چگونه در راه اسلام حتی مهریه‌ای نگرفت و حق خود را نادیده گرفت؟

آری... ببینید دختری که تنها در راه یک هدف که اسلام است زندگی می‌کند چگونه با ارزش می‌شود و مقام و منزلتش بالا می‌رود و مردم به او

روی می‌آورند...

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به مدینه آمد و انصار و مهاجران شادی کنان به پیشواز او آمدند و در خانه‌ی ابویوب منزل گرفت... گروه گروه از مردم برای دیدار با رسول خدا ﷺ به منزل ابویوب آمدند...

ناگهان ام سلیم انصاری از میان جمع مردم بیرون آمد و خواست با ارزش‌ترین چیزی را که در دنیا دارد تقدیم پیامبر خدا ﷺ کند و چیزی را محبوب‌تر از فرزند خود نیافت...

فرزندش انس را به خدمت پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا... این انس است؛ با شما می‌ماند و خدمت شما را می‌کند... و خود رفت...
انس نزد رسول خدا ﷺ ماند و صبح و شب خدمت او را نمود...

* * *

اما ام سلیم چنین نبود که در برابر مردم نیکوکاری کند و خود را فراموش نماید... بلکه زندگی شخصی او و رسیدگی‌اش به شوهرش و رضایتش به تقدیر خداوند نیز عجیب بود...

ام سلیم از ابوطلحه صاحب فرزندی زیبا به نام ابوعمیر شد... ابوطلحه او را بسیار دوست داشت و بلکه رسول خدا ﷺ آن کودک را دوست داشت و هر گاه او را می‌دید که با پرنده‌ای به نام «نُغَیر» بازی می‌کند می‌فرمود: ابوعمیر، چه خبر از نُغَیر؟!

فرزند ابوطلحه بیمار شد و او بسیار اندوهگین شد... روزی بیماری کودک شدت گرفت و ابوطلحه به سبب کاری نزد رسول خدا ﷺ رفت و دیر از نزد او بازگشت...

کودک در پی شدت بیماری درگذشت، در حالی که مادرش نزد او بود... اهل خانه برای او گریستند اما ام سلیم آنان را آرام کرد و گفت: به

اباطلحه چیزی نگویید تا خودم قضیه را برایش بازگو کنم...
 سپس پیکر کودک را در گوشه‌ی خانه گذاشت و پارچه‌ای بر آن
 انداخت... و غذای ابوطلحه را آماده کرد...

هنگامی که ابوطلحه به خانه بازگشت از حال کودک پرسید...
 ام سلیم گفت: آرام شد... امیدوارم الان راحت باشد...
 ابوطلحه خواست نزد او برود اما ام سلیم نگذاشت و گفت: الان راحت
 است تکانش نده...

سپس غذایش را آورد... پس از آنکه ابوطلحه شام را خورد به خلوت
 رفتند و دمی با هم بودند...

هنگامی که دید ابوطلحه سیر است و وضع روحی خوبی دارد به او
 گفت: ای اباطلحه... به نظرت اگر کسانی امانتی را به خانواده‌ای بدهند،
 سپس خواهان امانت خود باشند، آیا آن خانواده حق دارند از دادن امانت سر
 باز زنند؟
 گفت: نه...

سپس گفت: آخر کسانی امانتی را نزد این خانواده نهاده بودند و مدتی
 طولانی نزدشان ماند تا جایی که گمان کردند صاحب آن هستند... اکنون
 که صاحبان آن آمده‌اند دلشان نمی‌آید آن را پس دهند!
 ابوطلحه گفت: بد کاری کرده‌اند...

آنگاه ام سلیم گفت: فرزندان امانت خداوند بود و آن را پس گرفت... اجر
 آن را از خداوند بخواه...

ابوطلحه به شدت اندوهگین شد و جا خورد... سپس گفت: به خدا
 سوگند امشب در صبر و شکیبایی بر من غالب نخواهی شد! برخاست و
 فرزندش را برای دفن آماده کرد...

صبح هنگام به نزد رسول خدا ﷺ آمد و او را از جریان باخبر ساخت...

پیامبر ﷺ نیز برای آن دو دعای برکت نمود...

راوی این داستان می‌گوید: پس از آن هفت فرزند آنان را دیدم که همه‌شان قرآن را خوانده بودند...

بین چگونه دین ام سلیم باعث شد خود را برتر از آن بداند که کارهای جاهلانه‌ای مانند گریبان دریدن و زدن بر سر و صورت و آه و واویلا راه بیندازد...

آیا زنی دیده‌اید که کودکش در برابر چشمانش جان دهد، سپس غذای شوهرش را آماده کند و خودش را برای او آماده سازد؟
آیا زنی دیده‌اید که رفتاری چنین ظریفانه و برخوردی چنین نرم و حکیمانه داشته باشد؟

* * *

زنی که چنین دین و ایمان، و صدق و یقینی داشته باشد بی‌شک خیرش منتشر می‌شود و برکت کارهایش اهل خانه‌اش را هم در بر می‌گیرد...
فرزندانش صالح می‌شوند و همسرش نیز از خیر و صلاح او تاثیر می‌گیرد...
بنابراین عجیب نیست که مقام و منزلت ابوطلحه پس از ازدواج با ام سلیم بالاتر رود...

ام سلیم ابوطلحه را به دعوت و جهاد و طاعت پروردگار تشویق می‌کرد...
تا اینکه ابوطلحه همراه با دیگر مجاهدان به میدان نبرد رفت...
کار نبرد بر مسلمانان سخت شد... بسیاری از آنان کشته شدند و برخی پراکنده... مشرکان نیز به قصد کشتن رسول خدا ﷺ به او حمله بردند...

اما یاران نیک او در حالی که زخمی و گرسنه بودند برای دفاع از پیامبر خدا به سوی او شتافتند و با بدن خود او را در بر گرفتند و جلو تیرها و نیزه‌ها و ضربات شمشیرها ایستادند...

ابوطلحه سینه‌ی خود را در برابر پیامبر خدا ﷺ داشته بود و می‌گفت: ای

پیامبر خدا تیری به تو نخورد... گردن من به جای گردن تو... و در همین حال از پیامبر ﷺ دفاع می کرد...

کافران از هر سو به او ضربه می زدند... یکی به سوی او تیر می انداخت... دیگری ضربه‌ی شمشیرش را بر وی فرو می آورد و دیگری به وی خنجر می زد... و طولی نکشید که بر اثر زخم‌هایی که بر وی وارد شده بود بر زمین افتاد...

پیامبر ﷺ خطاب به یاران خود گفت: «به برادران بپردازید که بهشت بر وی واجب شد»... او را برداشتند در حالی که در بدنش جای بیش از ده زخم ضربه‌ی شمشیر و تیر و نیزه بود...

پس از آن ابوطلحه پرچم دین را به دست گرفت... و پیامبر خدا ﷺ می فرمود: «صدای ابوطلحه در لشکر بهتر از یک گروه [از جنگ جویان] است» این فقط صدای ابوطلحه است، چه رسد به نیرو و جنگاوری او؟

* * *

آری، تو نیزای خواهر من می توانی همانند او تلاش نمایی؟

پیامبر ﷺ زنان را نیز همانند مردان به سوی دین فرا خواند و با زنان همانند مردان بیعت نمود و برای زنان نیز همانند مردان سخن می گفت... مردان و زنان از نظر پاداش و جزا یکسانند... خداوند متعال می فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ ﴿٩٧﴾ [النحل: ٩٧].

«هر کس از مرد یا زن که کار نیک انجام دهد و مومن باشد قطعاً او را با زندگی پاک‌ی حیات [حقیقی] بخشیم و بی شک به آنان بهتر از آنچه انجام می دادند پاداش خواهیم داد»...

آنان در حقوق انسانی برابرند... هر یک از زوجین حقوقی بر دیگری دارد و رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «بدانید که شما بر زنانتان حقی دارید و زنانتان نیز بر شما حقی دارند»...

تنها ترازوی برتری بین مردان و زنان نزد الله، تقوا است:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«همانا گرامی‌ترین شما نزد الله باتقواترین شماست»...

هر چه یک زن برای خودش احترام قائل باشد دیگران نیز به او احترام خواهند گذاشت... بنابراین او تا هنگامی که امین باشد، با ارزش است و هر گاه خیانت کرد ارزش خود را نیز از دست خواهد داد...

رسول خدا ﷺ را بنگر... هنگامی که مکه فتح شد، کار کافران آشفته شد، برخی از آنان به نبرد پرداختند و برخی دیگر اسلام آوردند و گروهی دیگر پنهان شدند...

دو تن از کسانی که با علی ﷺ به نبرد برخاسته بودند از وی شکست خوردند و گریختند و به خانه‌ی ام هانئ ﷺ، خواهر علی پناهنده شدند... علی ﷺ به آنجا آمد و گفت: به خدا سوگند آنان را خواهیم کشت! ام هانئ در را بر آن دو بست و به سرعت خود را به رسول خدا ﷺ رساند... پیامبر ﷺ که وی را دید فرمود: خوش آمدی ام هانئ... چه باعث شده اینجا بیایی؟

ام هانئ گفت: علی می‌گوید دو مردی را که من پناه داده‌ام می‌کشد... پیامبر ﷺ فرمود: هر که را تو پناه دهی پناه می‌دهیم... آنان را نکشد...

همچنین خداوند به زن حق تعیین مسیر زندگی‌اش را داده است... او بدون اجازه‌ی خودش به ازدواج کسی در نمی‌آید و از مالش جز با رضایت وی برداشته نمی‌شود و اگر مورد تهمت قرار گرفت، تهمت زننده مورد مجازات قرار می‌گیرد...

اگر نیازی داشت ولی او ملزم به برطرف کردن نیاز او می‌شود... پدرش ملزم به نیکی به اوست و فرزندش ملزم به گرمی‌داشتن او، و برادرش ملزم به نگه داشتن پیوند برادری و حسن رابطه‌ی با او...

بلکه دین گاه او را بر مرد مقدم داشته است... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفَصَّلَهُ فِي غَمَمَيْنِ إِنَّ أَشْكُرَّ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ﴾ [لقمان: ۱۴].

«و انسان را درباره‌ی پدر و مادرش سفارش کردیم [چرا که] مادرش به او باردار شد، و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار شد و پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است»...

و در صحیحین روایت است که مردی گفت: ای رسول خدا! کدام یک از مردم بیش از دیگران شایسته‌ی دوستی من هستند؟ فرمود: «مادرت، سپس مادرت، سپس مادرت، سپس پدرت»...

ابن عمر رضی الله عنهما مردی را دید که طواف کعبه می‌کند و پیرزنی را بر دوش خود دارد... از او پرسید: این کیست؟ گفت: مادرم است که فلج است و بیست سال است او را بر دوش خود می‌گذارم... ای ابن عمر به نظر تو حقش را ادا نموده‌ام؟

ابن عمر گفت: هرگز! هرگز! و نه به اندازه‌ی یک آهی که از روی اندوه برای تو کشیده!

* * *

با این همه بزرگداشت و احترام، چگونه امروزه بسیاری از دختران دست از یاری دین برداشته‌اند؟

و چگونه این همه منکرات آشکار شده است؟ عکس‌ها و تصاویر آکنده از گناه و روابط نامشروع و حرام‌هایی که در لباس و حجاب رخ می‌دهد... همه‌ی این‌ها علامتی است برای نزدیکی عذاب...

همه‌ی این‌ها را میان نزدیکان خود و خواهران و هم‌کلاسی‌های خود می‌بیند اما تلاشی در راه انکار آن انجام نمی‌دهد، در حالی که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «هریک از شما که منکری را دید آن را تغییر دهد...»

آیا تو نیز منکراتی را که در توان داشتی تغییر دادی؟

با این وجود، روز قیامت چه حالی خواهی داشت؟ هنگامی که دوست و هم‌کلاسی‌ات به تو آویزان شوند و گریه کنان به تو بگویند: تو که ما را در حال انجام منکرات و گناهان دیدی چرا دست ما را نگرفتی؟ چرا ما را نصیحت نکردی؟

* * *

بین زنان و دختران غیر مسلمان چطور برای دین خود فداکاری می‌کنند؟

یکی از دعوتگران می‌گوید: در سفری دعوی برای پناهندگان، در آفریقا بودم... راهی که می‌رفتیم بسیار نامناسب بود که باعث شد خسته شویم... در روبروی خود به جز امواج ماسه نمی‌دیدیم و در راهمان به هیچ روستایی نمی‌رسیدیم مگر آنکه ما را نسبت به راه‌زنان هشدار می‌دادند...

تا آنکه خداوند کارمان را آسان کرد و به اردوگاه پناهندگان رسیدیم...

آنان از دیدن من خوشحال شدند و برایم خیمه‌ای فراهم کردند که بستری کهنه در آن انداخته بودند...

آنقدر خسته بودم که خودم را روی بستر انداختم و به مسیر سفری که طی کرده بودم فکر کردم... می‌دانید در سرم چه می‌گذشت؟ نوعی احساس افتخار می‌کردم... یا شاید هم نوعی غرور! چه کسی ممکن است زودتر از من به اینجا پا گذاشته باشد؟! کی می‌تواند کاری را که من انجام داده‌ام انجام دهد؟!

و شیطان همچنان این سخنان را به من دیکته می کرد تا آنکه نزدیک بود دچار تکبر شوم...

صبح هنگام برای گشت زدن در منطقه بیرون رفتیم... به چاهی رسیدیم که از اردوگاه پناهندگان دور بود... گروهی از زنان را دیدم که ظرف های آب را به سر گذاشته بودند... میان آن ها زنی سفید پوست توجهم را جلب کرد...

اول فکر کردم یکی از زنان منطقه است که بیماری پیسی دارد! از دوستم درباره اش پرسیدم...

گفت: از زنان تبشیری است... اهل نروژ است و سی سال دارد... شش ماه است اینجا زندگی می کند... مانند ما لباس می پوشد... غذای ما را می خورد و در کارها کمکمان می کند... هر شب دخترها را جمع می کند و با آن ها حرف می زند و به آن ها نوشتن و خواندن و گاهی رقص یاد می دهد...

چه یتیمانی که او بر سرشان دست می کشید... چه بیماران که دردشان را کم می کرد!

خواهر من... این دختر نروژی را ببین! چه باعث شده با وجود عقیده ی گمراهی که دارد به این بیابان های مهلک بیاید و تمدن اروپا و دشت های سرسبز آن را ترک گوید؟

چه چیز عزم و اراده اش را اینطور قوی ساخته که در اوج جوانی همراه با این پیرزنان زندگی کند؟

احساس تحقیر نمی کنی؟

او که به یک دین باطل دعوت می دهد چنین صبر و شکیبایی دارد... در بیشه های آفریقا می بینی دختران دعوتگر نصرانیت از آمریکا و بریتانیا و فرانسه به فعالیت مشغولند...

می آیند تا در کلبه‌ای چوبی یا خانه‌ای گلی زندگی کنند... بدترین غذا را بخورند و از آب نهر بخورند... از کودکان نگهداری کند و زنان را مداوا کنند...

و هنگامی که به سرزمین خود برمی‌گردند با چهره‌ای رنگ پریده و پوستی خشن و بدنی ضعیف باز می‌گردند... اما همه‌ی این سختی‌ها را برای خدمت به دین خود فراموش می‌کنند...

عجیب است... این کوششی است که آن نصرانی‌های نامسلمان متحمل می‌شوند... تا دیگران به عبادت غیر خدا بپردازند!

﴿إِنْ تَكُونُوا تَأْلُمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلُمُونَ كَمَا تَأْلُمُونَ^ط وَتَرْجُونَ مِنْ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾ [النساء: ۱۰۴].

«اگر شما درد می‌کشید، آنان نیز همانند شما درد می‌کشند و [لی] شما از الله امیدی دارید که آنان ندارند»...

* * *

آیا تا به حال از خود پرسیده‌ای که «من چه چیزی را تقدیم اسلام کرده‌ام»؟

چند دختر تا حالا به دست تو توبه کرده‌اند؟ چقدر از مال خود را برای هدایت دیگر دختران هزینه کرده‌ای؟

بعضی از دختران و زنان نیکوکار می‌گویند: من جرات دعوت کرد دیگران و جلوگیری از منکرات را ندارم!

عجیب است! چطور آن زن خواننده جرات می‌کند روبروی ده‌هزار نفر بخواند... ده‌هزار نفری که با چشمان خود - پیش از گوش‌هایشان - او را می‌بلعند... و نمی‌گویند من می‌ترسم یا خجالت می‌کشم!

چطور آن رقاصه جرات می‌کند بدن خود را در معرض نگاه هزاران مرد قرار دهد و دچار هراس و خجالت نمی‌شود؟

اما هنگامی که از تو خواستند وظیفه‌ی نصیحت و دعوت را انجام دهی
شیطان تو را از یاری دینت باز داشت؟

* * *

اما برعکس، برخی از دختران منکرات را برای دیگران زیبا جلوه
می‌دهند... با دیگران به مبادله‌ی مجلات نامناسب و ترانه‌ها می‌پردازند یا
آنان را به مجالس منکر و گناه دعوت می‌کنند که این از باب تعاون بر گناه،
و وارد شدن به حزب شیطان است... بی‌شک روزی این دوستی‌ها به
دشمنی بدل خواهد شد:

﴿الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾ [الزخرف: ۶۷].

«آن روز دوستان صمیمی دشمنان یکدیگرند مگر متقیان»...

این است حال آنان در عرصه‌ی قیامت... که لباس ذلت و پشیمانی به تن
خواهند کرد...

اما در آتش جهنم، چنانند که خداوند متعال درباره‌ی گروهی از
گناهکاران می‌فرماید:

﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا
وَمَا وَلَكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِّنْ نَّصِيرِينَ﴾ [العنکبوت: ۲۵].

«سپس در روز قیامت، برخی از شما به برخی دیگر کفر می‌ورزید و
برخی از شما برخی دیگر را نفرین می‌کنید و جایگاهتان آتش است و یاورانی
نخواهید داشت»...

آری همدیگر را نفرین خواهند کرد... به همان دوستی که در دنیا
هم‌نشین یکدیگر بودند خواهد گفت: خداوند تو را لعنت کند! تو مرا به دام
عشق و عاشقی و فحشا کشاندی...

او نیز بر سرش داد می‌زند که: بلکه خداوند تو را لعنت کند! تو بودی که
 نوار و سی دی ترانه‌ها را به من دادی!
 و دوستش در پاسخ می‌گوید: خدا تو را لعنت کند! تو بودی که رابطه با
 پسران و بی‌جهایی را برایم زیبا جلوه دادی!
 عجیب است... آن خنده‌ها و حرف‌های در گوشی کجا رفت؟ یادتان است
 چقدر با همدیگر در بازارها می‌گشتید و دوستان را به خنده می‌آوردید؟ اما
 امروز به همدیگر کفر می‌ورزید و یکدیگر را نفرین می‌کنید...
 آری... زیرا هرگز برای نصیحت یا کار خیری یکجا نشده بودند...
 و روز قیامت دوباره یکجا خواهند شد... اما کجا؟ در آتش... آتشی که
 شعله‌اش نمی‌خوابد و هیزمش سرد نمی‌شود... و گرمایش فرو نمی‌افتد مگر
 آنکه الله بخواهد...

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿١١١﴾ فَمَنْ
 ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١١٢﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ
 الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿١١٣﴾ تَلَفَحَ وُجُوهُهُمْ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا
 كَالِحُونَ ﴿١١٤﴾ أَلَمْ تَكُنْ عَائِلَتِي ثُنًى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ﴿١١٥﴾ قَالُوا
 رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿١١٦﴾ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا
 فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿١١٧﴾ قَالَ أَحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونَ ﴿١١٨﴾﴾ [المؤمنون: ۱۰۸-۱۰۱].

«آنگاه که در شیپور دمیده شود دیگر میان‌شان نسب خویشاوندی وجود
 ندارد و نه از حال یکدیگر می‌پرسند (۱۰۱) پس کسانی که کفه‌ی میزان
 [اعمال] آنان سنگین باشد ایشان رستگاراند (۱۰۲) و کسانی که کفه‌ی
 میزان [اعمال] شان سبک باشد آنان به خویشان زیان زده [و] همیشه در
 جهنم می‌مانند (۱۰۳) آتش چهره‌ی آن‌ها را می‌سوزاند و آنان در آنجا ترش
 رویند (۱۰۴) آیا آیات من بر شما خوانده نمی‌شد و [همواره] آن را مورد

تکذیب قرار نمی دادید؟ (۱۰۵) می گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶) پروردگارا ما را از اینجا بیرون بر، پس اگر باز هم [به بدی] برگشتیم در آن صورت ستمگر خواهیم بود (۱۰۷) می گوید: در آن خفه شوید و با من سخن نگوئید»...

سپس در ادامه می فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵].

«آیا پس گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نخواهید گشت؟»

* * *

چه بسیار بودند دختران مومنی که اسیر موج جریان غالب جامعه شدند و کم کم در مورد حجاب خود سهل انگاری کردند و به آنچه مفسدان برای او در نظر گرفته بودند راضی شدند...

لباس هایی که شاید طراحی گمراهان و کافران بود... یا به اصطلاح حجاب هایی که توسط آنان طراحی شده بود...

چطور راضی می شوی عروسی در دست آنان باشی که هر لباسی بخواهند به تنت کنند؟!

بیشتر به اصطلاح حجاب هایی که می پوشند خود نیاز به حجابی دیگر دارد تا آن را بیوشاند! چرا که خداوند حجاب را برای آن مشروع گرداند که زینت زنان را از نگاه مردان بیوشاند، اما حجابی که خود زینت باشد به چه دردی می خورد؟!

و رسول خدا ﷺ می فرماید: «دو گروه از اهل آتشند که آنان را ندیده ام... مردانی که شلاق هایی مانند دم گاو در دست دارند و مردم را با آن می زنند... و زنانی پوشیده اما لخت... که به مردان میل دارند و مردان به

آنان... سرهایشان مانند کوهان شتران کج است... نه وارد بهشت می‌شوند و نه بوی آن را خواهند یافت... در حالی که بوی بهشت از مسافت چنان و چنان به مشام می‌رسد»...

آیا می‌دانستی که با این خودنمایی و بی‌حجابی در واقع به وسیله‌ای از وسایل شیطان تبدیل خواهی شد؟ آیا راضی می‌شوی که عاملی برای افتادن یک مسلمان در گناه شوی؟

آیا می‌دانی اگر لباس نامناسبی پوشیدی و دختری دیگر آن لباس را بر تن تو دید و همانند آن را پوشید، تو نیز تا قیامت در گناه او و کسانی که از او تقلید کنند شریک خواهی بود؟

آیا خوشحال خواهی شد که الگویی در بدی باشی؟

* * *

اگر از زنانی که چنین لباس‌هایی را می‌پوشند بپرسی چرا چنین چیزی را می‌پوشی، خواهند گفت: چون زیباتر است... اگر چنین گفت به او بگو: برای چه کسی خود را زیبا کرده‌ای؟! برای چه کسی؟ برای یک خواستگار محترم... یا همسری پاکدامن؟

هرگز... خود را برای پست‌ترین مردان زیبا می‌کنند... کسانی که توجهی به مراقبت خداوند ندارند... برای مردانی که شرف و عفت و کرامت زنان برایشان هیچ اهمیتی ندارد... مردانی که تنها در پی شهوت خود و لذت نگاه به زنان هستند... و هرگاه زنی را به دست آوردند و او را «مصرف» کردند دورش می‌اندازند و در پی شکاری دیگر می‌افتند...

* * *

آیا تا به حال به این فکر کرده‌ای که چرا خداوند تو را به حجاب امر نموده؟ چرا خطاب به تو فرموده:

﴿وَلْيَضْرِبْنَ خُمْرَهُنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾ [النور: ۳۱].

«... و باید روسری‌های خود را بر سینه‌هایشان فرو اندازند و زینت خود را آشکار نسازند...»

چرا خداوند تو را به پوشاندن زینت امر نموده؟ چرا دستورت داده چهره^۱ و موها و بقیه‌ی بدن خود را بیوشانی؟

چرا خداوند تو را چنین امری نموده؟ آیا با تو دشمن است؟ آیا می‌خواهد از تو انتقام بگیرد؟ هرگز... او از بندگانش بی‌نیاز است و ذره‌ای در حق آنان ستم نمی‌ورزد...

اما این سنت خداوند و شریعت اوست... این سخن اوست که تغییر نمی‌پذیرد و عوض نمی‌شود...

او احکامی را برای مردان قرار داده و احکامی را برای زنان... و ممکن نیست دنیا به راه درست برود مگر با طاعت او...

زنان نیکوکار تسلیم امر پروردگار خود هستند...

نگاهی به این روایت امام مسلم بینداز... روزی زنی نزد مادر مومنان، عائشه رضی الله عنها آمد و پرسید: چرا زنی که در عادت ماهیانه بوده روزه را قضا می‌کند اما نماز را قضا نمی‌کند؟

عائشه رضی الله عنها از پرسش او تعجب کرد و گفت: مگر حُروری هستی؟ یعنی از خوارجی؟

گفت: نه حُروری نیستم... فقط سوالی برایم پیش آمده...

عائشه گفت: در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله دچار عادت ماهیانه می‌شدیم... به ما دستور دادند که روزه را قضا کنیم و دستور ندادند که نماز را قضا نماییم...

۱- بسیاری از علما پوشاندن چهره را برای زنان واجب دانسته‌اند و شیخ بر این رای است. (مترجم)

آری... تسلیم کامل در برابر دستور الله:

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾﴾ [النور: ۵۱-۵۲].

«همانا سخن مؤمنان هنگامی که به سوی الله و پیامبرش فرا خوانده شوند که میان‌شان داوری کند این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت نمودیم و آنانند که رستگارند (۵۱) و هر کس الله و پیامبرش را اطاعت نماید و از الله پروا دارد و تقوای او را پیشه سازد همانانند که رستگارند»... آری... رستگاران کسانی‌اند که تسلیم امر خداوند شوند...

* * *

اما دیگران همه‌ی تلاش خود را خواهند کرد که حجاب تو را از سرت بردارند...

آنان برای رسیدن به این هدف به هر دری می‌زنند... اموال خود را هزینه می‌کنند... وقت می‌گذارند... تلاش می‌کنند... مجله‌ای نامناسب... مقاله‌ای دروغین... برنامه‌ای که در مورد حجاب شک می‌اندازد...

همه‌شان سعی دارند فحشاء را در میان مؤمنان گسترش دهند... می‌خواهند از دیدن زینت تو در بازارها لذت برند... با دیدن رقص تو بر روی صحنه‌ها... با لذت بردن از بدن تو... می‌خواهند در هواپیماها به آن‌ها خدمت کنی... آنان در پی «حقوق» خود هستند نه حقوق تو...

کارشان عجیب است... هیچ حقی از حقوق زنان را نشناخته‌اند مگر حق خودنمایی و برداشتن حجاب؟ حق سفر زنان بدون محرم؟ حق کار کردن همراه با مردان؟ حق آمدن در جلو دوربین‌ها؟ و دیگر حماقت‌هایی که نام آن را «حق» گذاشته‌اند...

هیچگاه آنان را ندیدیم که حقوق بیوه‌ها و زنان از کار افتاده را دنبال کنند... یا فرزندان را به حقوق مادران آشنا کنند...

تنها خواهان فسادند... تظاهر می‌کنند که خواهان پیشرفت جامعه هستند... این روش منافقان است، چرا که نوه‌های عبدالله بن ابی بن سلول، رئیس منافقان در دوران پیامبر ﷺ هستند...

ندیدی که همین شخص مادرمان عائشه رضی الله عنها را متهم به فحشا نمود و خبری دروغین را میان مردم پخش کرد و به تکرار آن پرداخت؟ او در حقیقت استاد رذیلت و روشن کننده‌ی آتش آن بود...

نخوانده‌ای که وی کنیزکان زیبا را می‌خرد و آنان را به زنا امر می‌کرد تا از این طریق ثروتی به دست آورد؟ تا آنکه خداوند در کتاب خود او را رسوا نمود و فرمود:

﴿وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَّتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنِ ارْدُنَّ تَحْصَنًا لِّبَتُّوْا عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا﴾ [النور: ۳۳].

«و کنیزان خود را در صورتی که تمایل به پاکدامنی دارند برای اینکه متاع دنیا را بجویند به زنا وادار نکنید»...

آنان همیشه می‌گویند: چادر باعث می‌شود محدود شوی... لباس بلند باعث می‌شود راحت نباشی... اگر شلوار بپوشی راحت‌تر خواهی بود...

قومی هستند که شیفته‌ی تمدن غرب شده‌اند و به گمان خود راه رسیدن به آن تمدن، برداشتن حجاب است...

یک گذار در یکی از شهرهای غرب و شرق کافی است تا حقیقت را دریابیم... برخی از زنان در فرودگاه‌ها وسایل مسافران را حمل می‌کنند... برخی نظافتچی هستند... و برخی در شرکت‌ها دستشویی‌ها را پاک می‌کنند...

اما اگر زیبا بود می‌تواند در یک کاباره یا بار کار کند... مردی مست بر سرش داد می‌زند و دیگری اسیر مردی بدکار است و سومی سرمایه‌ی فلانی است که از بدنش کسب درآمد می‌کند... و هر گاه نیاز خود را از وی به دست آوردند به چهره‌اش سیلی می‌زنند...

و وقتی پیر شد او را به خانه‌ی سالمندان که بیشتر به زندان یا بهتر بگوییم به قبرستان، شبیه است می‌اندازند...

این است آزادی مورد نظر آنان...

به خدا سوگند اگر ما برای زنان مسلمان فیلیپین یا کشمیر غصه می‌خوریم، زنان غیر مسلمان کسی را ندارند که برایشان اندوهگین شود...

* * *

یکی از پزشکان می‌گوید: در بریتانیا درس می‌خواندم... همسایه‌ی ما پیرزنی بود که بیش از هفتاد سال داشت... هر کس او را می‌دید دلش برایش می‌سوخت... چون تنها در خانه‌ی خود زندگی می‌کرد... می‌رفت و می‌آمد اما همسر یا فرزندی نداشت که او را کمک کند...

خودش برای خود غذا می‌پخت و خودش لباس‌هایش را می‌شست... خانه‌اش گویی قبرستان بود... نه کسی جز او در آن زندگی می‌کرد و نه کسی به دیدارش می‌رفت...

یک روز همسر او را به خانه‌ی ما دعوت کرد... همسر او گفت که اسلام مرد را مسئول همسرش می‌داند... مرد برای همسرش زحمتش می‌کشد و وظیفه دارد همه نیازهایش را فراهم کند... اگر بیمار شد وظیفه دارد مداوایش کند و اگر دچار ناراحتی شد باید او را کمک کند...

زن نیز بدون هیچ زحمتی در خانه‌ی خود می‌نشیند... خرجی و همه‌ی نیازهایش بر عهده‌ی مرد است و بلکه مرد وظیفه دارد از او و آبرویش

محافظ کند... و هر کدام از فرزندان به او بی‌احترامی کردند توسط مردم طرد می‌شود تا آنکه به مادرش احترام بگذارد...

و اگر شوهری نداشت بر پدر و برادرانش واجب می‌شود که خدمت او را بکنند...

آن پیرزن با تعجب به حرف‌های همسرش گوش می‌داد و اشک‌های خود را پاک می‌کرد و می‌گفت فرزندان و نوه‌هایش را سال‌ها است که ندیده و هیچ‌یک از آنان به دیدار او نمی‌آیند و حتی نمی‌دانند الان کجایند! شاید آن پیرزن بمیرد و دفن شود - یا سوزانده شود - و آنان خبردار هم نشوند! چرا که نزد آنان هیچ ارزشی ندارد...

وقتی حرف‌های همسرش به پایان رسید کمی ساکت ماند و گفت: راستش زنان در کشور شما ملکه‌اند... ملکه...

آری به خدا سوگند... خواهر گرامی من تو برای ما ملکه‌ای... ملکه‌ای که شاید به خاطرش خون‌ها ریخته شود و چه بسا جنگ‌ها که برای یک زن به راه افتاده است و هر کس در راه تو که ناموس او هستی کشته شود شهید است... به خاطر تو جان‌ها بی‌ارزش می‌شود و به خاطر تو مال‌ها خرج می‌شود...

* * *

چون تو ملکه‌ای مردان وظیفه دارند از تو محافظت کنند... شاید مردی در مورد همسرش حساس باشد و یا او را امر و نهی کند، ولی همه‌ی این‌ها برای این است که خوبی او را می‌خواهد... برای عمر بن الخطاب از مصر مسک و عنبر آورده بودند تا آن را بفروشد و پول آن را در بیت المال بگذارد...

عمر رضی الله عنه گفت: دوست داشتم زنی که می‌تواند به خوبی وزن کند اینجا بود و این عطر را وزن می‌کرد و می‌فروخت و آن را در بیت المال می‌گذاشت... همسرش گفت: من این کار را می‌کنم‌ای امیر مومنان...

عمر رضی الله عنه گفت: باشد...

زنان به نزد او می‌آمدند و وی عنبر را با دست خود تکه تکه می‌کرد و وزن می‌کرد و به آنان می‌فروخت و دستش را که به عنبر آغشته بود به چادر خود می‌کشید...

شب، هنگامی که عمر به خانه بازگشت، همسرش پول فروش عنبرها را به او داد... هنگامی که عمر به او نزدیک شد بوی عطر به مشامش خورد... به همسرش گفت: تو هم از این عطرها خریده‌ای؟
گفت: نه...

عمر گفت: پس این بوی چیست؟

همسرش گفت: کمی از آن بر دستم باقی می‌ماند و من با چادرم آن را پاک می‌کردم...

عمر گفت: سبحان الله! زنان با پول خود عطر می‌خرند و تو از مال مسلمانان خود را خوشبو می‌کنی؟

سپس چادر او را گرفت و به سوی ظرف آبی که از سقف آویزان بود رفت و بر آن چادر آب ریخت و آن را شست و بویید... اما هنوز اثر عطر بر آن بود... پس بر خاک آب ریخت و سپس با گل آن چادر را آنچنان شست که بوی عطر آن رفت... سپس آن را با آب شست و به همسرش داد!

او از حساب دقیق و عذاب آخرت می‌ترسید و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا
يُؤْمَرُونَ ﴿٦﴾﴾ [التحریم: ۶].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده‌ی خود را از آتشی حفظ کنید که سوختِ آن مردم و سنگ‌هاست و بر آن فرشتگانی خشن [و] سخت‌گیر گمارده شده‌اند که از الله در دستوری که به آنان داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مامور آن هستند انجام می‌دهند»...

جامعه بر دو بخش است: بخش درونی و بخش بیرونی... مرد مسئول بخش بیرونی جامعه است... کار می‌کند و درآمد کسب می‌کند و خانه می‌سازد و بیماران را معالجه می‌کند و گرسنگان را غذا می‌دهد و می‌خرد و می‌فروشد...

زن نیز فرزندان را تربیت می‌کند و به نیازهای خانه می‌پردازد... مخلوط کردن این دو محیط صحیح نیست چرا که هر یک در مجالی که دارند متخصص هستند... بیهقی در شعب الایمان روایت کرده که اسماء دختر یزید به نزد رسول خدا ﷺ آمد در حالی که ایشان میان یاران خود نشسته بود، پس خطاب به ایشان فرمود: پدر و مادرم فدای شما... من فرستاده‌ی زنان به نزد شما هستم و بدان که هر زنی چه در شرق و چه در غرب... چه از آمدن من به نزد شما باخبر باشد چه بی‌خبر بر رای و نظر من است...

خداوند شما را به حق به سوی مردان و زنان فرستاده است و ما نیز به شما و به خدایی که شما را فرستاد ایمان آوردیم... ما زنان خانه‌نشین هستیم و شما شهوت خود را از ما می‌خواهید و برایتان فرزند می‌آوریم... و شما مردان با نمازهای جمعه و جماعت و عیادت بیماران و حاضر شدن در

تشییع جنازه‌ها و حج پی در پی و بهتر از همه‌ی این‌ها، جهاد در راه خدا بر ما برتری یافته‌اید...

و هر گاه مردی از شما برای حج یا عمره یا جهاد خارج می‌شود ما از اموال شما محافظت می‌کنیم و لباس‌هایتان را می‌دوزیم و فرزندان‌تان را تربیت می‌کنیم... آیا ما نیز با شما در اجرای که می‌برید شریک هستیم‌ای رسول خدا؟

در این هنگام رسول خدا ﷺ رو به سوی اصحاب خود نمود و گفت: آیا تا حالی شنیده‌اید زنی بهتر از او در امر دین خود پرسش کند؟ گفتند: نه...

سپس رو به وی کرد و گفت: «به نزد زنانی که پشت سرت بودند برو و بگو: اینکه هر یک از شما با همسرش نیکویی کند و در پی خشنودی او باشد و موافقت او را بجوید معادل همه‌ی این‌ها [که گفتی] است»...

و آن زن در حالی که از شادی لا اله الا الله و الله اکبر می‌گفت بازگشت! آری هر کس در مجال خود... پادشاهی زن خانه‌ی اوست... او شهبانوی خانه‌ی خود است و همسرش پادشاه آن و فرزندان، رعیت آنان... هر چند ممکن است در صورت نیاز، این قاعده زیر پا نهاده شود...

در طبقات ابن سعد آمده که ام عماره رضی الله عنها همراه با لشکر مسلمانان در نبرد احد حاضر شد و به در آنجا به آب دادن و مداوای بیماران می‌پرداخت... اما هنگامی که نبرد شدت گرفت و برخی از مسلمانان شکست خوردند و گریختند، او مسلمانان را دید که در حال فرار هستند و کافران جولان می‌دهند و تنها ده تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله دور و بر او مانده بودند...

او که چنین دید شمشیری به دست گرفت و به سرعت خود را به رسول خدا ﷺ رساند و به دفاع از او پرداخت... در حالی که دیگران می‌گریختند و او حتی سپری برای دفاع از خود نداشت...

در این حال مردی که سپری به دست داشت از آنجا می‌گذشت... پیامبر ﷺ به او فرمود: «سپرت را به کسی بده که می‌جنگد»... او نیز سپرش را انداخت و ام عماره آن را برداشت و با آن از پیامبر ﷺ در برابر ضربات حمایت کرد و به نبرد پرداخت...

در این حال سواری ضربه‌ای به او وارد کرد... ام عماره با سپر خود ضربه‌ی او را دفع کرد و ضربه‌ی شمشیرش کاری پیش نبرد... سوار خواست بگریزد اما ام عماره ضربه‌ای به پشت پای اسب او زد و بر پشت خود افتاد... ام عماره به او حمله برد... پیامبر ﷺ فرزند او را صدا زد که: «مادرت... مادرت...» فرزند به کمک مادرش شتافت و او با کمک فرزند، کافر را به قتل رساند...

در این هنگام یکی از سواران کافر به فرزند او حمله کرد و شمشیر خود را بر کتف چپش فرود آورد... نزدیک بود دست او از بدن جدا شود و شروع به خون‌ریزی کرد... پیامبر ﷺ که دید خون او بر پیراهنش روان است گفت: «زخم خود را ببند»...

ام عمار با پارچه‌ای که برای بستن زخم مجروحان آورده بود زخم او را بست و سپس گفت: فرزندم برخیز و با اینان بجنگ...

پیامبر ﷺ که از صبر او به شگفت آمده بود فرمود: «کیست که بتواند آنچه را تو تحمل می‌کنی تحمل کندای ام عماره»...

ناگهان دوباره همان سوار به سوی ام عماره آمد... پیامبر ﷺ فرمود: «این همانی است که فرزندت را زدای ام عماره»...

ام عماره جلوی او را گرفت و ضربه‌ای به پای او وارد کرد... پای سوار قطع شد و به زمین افتاد... ام عماره به او هجوم آورد و ضرباتی به وی وارد کرد و او را کشت...

پیامبر ﷺ فرمود: «الحمد لله که تو را پیروز ساخت و چشمانت را با شکست دشمنت روشن کرد و انتقامت را به تو نشان داد»...

یکی دیگر از کفار به ام عماره حمله برد و ضربه‌ای به گردن او وارد کرد که زخمی عمیق بر جای گذاشت... پیامبر ﷺ در همین حال می‌جنگید و حواسش به او بود... هنگامی که زخمی شدن او را دید فرزندش را صدا زد و گفت: «مادرت را دریاب... زخمش را ببند... خداوند شما اهل این خانه را برکت دهد... منزلت شوهر مادرت والاتر از فلانی و فلانی است... خداوند خانواده‌ی شما را رحمت کند»...

در این حال، ام عماره که درد می‌کشید گفت: از الله بخواه که مرافقت شما را در بهشت نصیب ما کند... پیامبر ﷺ فرمود: «یا الله... آنان را هم‌نشینان من در بهشت بگردان»...

اما عماره که چنین شنید گفت: دیگر برایم مهم نیست که در دنیا چه به من برسد!

پیامبر ﷺ بعدها درباره‌ی نبرد احد می‌گفت: «به راست و چپ ننگریستم مگر آنکه ام عماره را می‌دیدم که در دفاع از من می‌جنگید»...

آری ام عماره دوازده زخم برداشت و دستش قطع شد... اما خداوند از او خشنود گردید... دانست که وظیفه‌ی اصلی او این است که در خانه‌اش تلاش کند و فرزندانش را تربیت کند... اما هنگامی که دانست این دین نیاز به او دارد به یاری آن شتافت چنانکه پیش‌تر با مال خود به یاری دین شتافته بود...

همچنین مرد؛ اصل بر این است که در بیرون از خانه زحمت بکشد و داخل خانه آسوده باشد... اما گاه به این قاعده عمل نمی‌شود... رسول

خدا ﷻ گاه کفش خود را می‌دوخت و لباسش را وصله می‌زد و خانواده‌اش را یاری می‌داد...

* * *

هر چه یک زن پروردگارش را بیشتر بشناسد، بیشتر تقوای او را پیشه خواهد کرد...

و اگر گناهی مرتکب شود به سوی پروردگار خود برخواهد گشت...
از عاقبت گناه خواهد ترسید و لذت‌ها را برای این ترک خواهد کرد که در حالی به دیدار پروردگارش رود که از او خشنود است...
و خداوند نیز گناه او را خواهد بخشید و عیش را خواهد پوشاند... چرا که او از توبه‌ی بندگانش شاد می‌شود...

در صحیحین آمده: زنی از زنان صحابه که متاهل بود و در مدینه زندگی می‌کرد دچار وسوسه‌ی شیطان شد و او را فریفت تا با مردی خلوت نمود... و شیطان سومین آنان بود... همچنان شیطان آن دو را برای یکدیگر زینت داد که در زنا واقع شدند...

هنگامی که شیطان کار خود را کرد آنان را ترک گفت...
آن زن گریست و نفس خود را محاسبه نمود و زندگی‌اش تنگ شد و گنااهش او را به محاصره در آورد تا جایی که قلبش سوخت...
پس به نزد پزشک قلب‌ها ﷻ آمد و در برابرش ایستاد و از آتش درون خود شکایت به نزد او برد و گفت:

ای رسول خدا... زنا کرده‌ام... مرا پاک کن...
پیامبر از او روی گرداند... زن از سوی دیگر آمد و گفت: ای رسول خدا... زنا کرده‌ام... مرا پاک کن...

باز رسول خدا ﷻ از وی روی گرداند، چه بسا برگردد و میان خود و خداوند توبه کند...

آن زن بیرون رفت... در حالی که گناه قلب او را پاره پاره می کرد... اما نتوانست طاقت بیاورد...

فردای آن روز پیامبر خدا ﷺ در مجلس خود نشست بود که آن زن بار دیگر آمد و گفت: ای پیامبر خدا... مرا پاک کن...

پیامبر خدا ﷺ باز از وی روی گرداند... اما آن زن آتش درون خود را فریاد زد و گفت: ای رسول خدا... شاید می خواهی مرا نیز مانند ماعز باز گردانی؟ به خدا سوگند من از زنا حامله ام...

پیامبر ﷺ به او رو کرد و گفت: الان نه... برو تا [فرزندت را] به دنیا آوری...

آن زن از مسجد بیرون آمد و راه خانه اش را در پیش گرفت... گام های خود را به سختی از هم برمی داشت... غصه هایش بزرگ بود و بدنش از شدت غم ضعیف شده بود و چشمانش به اشک نشسته بود... رفت در حالی که ساعت ها و روزها را می شمرد... دردها و غصه هایی پی در پی...

نه ماه گذشت و کودک خود را به دنیا آورد... پس از آن در حالی که کودک را در پارچه ای پیچیده بود به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: این همان کودک است که به دنیایش آورده ام... اکنون مرا پاک کن...

پیامبر ﷺ نگاهی به او انداخت که خسته و بیمار بود... و به کودکش که هنوز شیرخواره بود... پس خطاب به او فرمود: «برو و او را شیر ده تا آنکه دور شیر خواری اش تمام شود»...

زن رفت و دو سال کامل گذشت... دو سالی که با کودک دلبندش زندگی کرد...

پس از آنکه دوران شیرخوارگی کودک به پایان رسید وی را برداشت و به نزد رسول خدا ﷺ رفت در حالی که کودکش نان به دست داشت و گفت: این استای پیامبر خدا... از شیرش گرفته‌ام و دارد غذا می‌خورد... اکنون مرا پاک کن...

پیامبر ﷺ کودک را به یکی از مسلمانان داد، سپس دستور داد تا برایش چاله‌ای تا سینه بکنند و دستور داد او را تا مرگ رجم کنند... و آن زن جان به جان آفرین تسلیم کرد...

اما او را غسل کردند و کفن نمودند و رسول خدا ﷺ بر وی نماز گزارد و فرمود: «توبه‌ای کرد که برای هفتاد تن از اهل مدینه کافی است»... آیا بهتر از این می‌توانست کاری کند؟ جان خود را در راه پاک شدن داد...

درگذشت... اما خوش به حالش... درست است که در زنا افتاد و پرده‌ی پروردگار را برداشت و در برابر ملائکه‌ی گرامی و خداوند دانا دست به چنین گناهی زد... اما لذت‌ها رفت و حسرت‌ها ماند... روزی را به یاد آورد که اعضای بدن خودش که از زنا لذت برده‌اند علیه او شهادت می‌دهند...

گرمای آتش و عذاب خداوند را به یاد آورد... روزی را به یاد آورد که زناکاران در آتش آویزان می‌شوند و با شلاق‌های آهنین تازیانه می‌خورند... و همینکه کسی از آنان التماس کند فرشتگان می‌گویند: این التماس‌هایت کجا بود وقتی می‌خندیدی؟ وقتی شادی می‌کردی و خداوند را در نظر نمی‌گرفتی و از او خجالت نمی‌کشیدی؟!

در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ برای مردم خطبه گفت و فرمود: «ای امت محمد.. به خدا سوگند کسی باغیرت‌تر از الله نیست که بنده‌اش یا کنیزش زنا کند... ای امت محمد به خدا سوگند اگر آنچه را می‌دانستم

می دانستید کم می خندیدید و بسیار می گریستید»...
و توبه‌ای کرد که اگر میان یک امت توزیع شود برای همه‌شان کافی
است...

* * *

زنان چنین بودند... اهل توبه و بازگشت...
اما زنان امروز را ببین... چه بسیارند آنانی که در گناه افتاده‌اند؟
حتی شیطان چنان دور برخی از آنان جولان داده که از اسلام خارجش
نموده و به عبادت بت‌هایش کشانده و نمازش را ترک گفته است... در حالی
که پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «پیمان میان ما و آنان نماز است، پس هر که آن
را ترک گوید کافر شده است»...

همراه من به آنجا بیا... به خانه‌ی آخرت و ببین خداوند درباره‌ی داستان
اهل بهشت و اهل دوزخ چه می‌فرماید...
در حالی که اهل بهشت در ناز و نعمت هستند و بر تخت‌های آن
نشسته‌اند درباره‌ی کسانی از اهل معصیت می‌پرسند که در دنیا با آنان
دوست بودند که اکنون در چه حالی هستند... ملائکه آنان را مطلع
می‌سازند که آن‌ها در آتش در حال عذابند و از زقوم آن می‌خورند و همراه با
شیاطین به زنجیر کشیده شده‌اند...

آنگاه اهل جنت بر اهل آتش مُشْرِف می‌شوند و به آنان می‌نگرند و
می‌پرسند: چه باعث شد به آتش درآیید؟
خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿٣٨﴾ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ ﴿٣٩﴾ فِي جَنَّاتٍ
يَسَّاءُلُونَ ﴿٤٠﴾ عَنِ الْمُجْرِمِينَ ﴿٤١﴾ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿٤٢﴾﴾ [المدثر: ۳۸-۴۲].

«هر کس در گروه کاری است که انجام داده (۳۸) مگر یاران دست راست (۳۹) در باغ‌ها [ی بهشت] از یکدیگر می‌پرسند (۴۰) درباره‌ی مجرمان (۴۱) چه چیز شما را به آتش درآورد؟»

آری چه چیزی شما را جهنمی کرد؟ پاسخشان را بشنو... چهار سبب را برای جهنمی شدن خود ذکر کردند:

نخست: «از نمازگزاران نبودیم»

دوم: «و مستمندان را غذا نمی‌دادیم»

سوم: «با باطل گرایان، [در باطل] فرو می‌رفتیم»... هر کاری را که مردم انجام می‌داند ما نیز انجام می‌دادیم... اگر بی‌نماز می‌شدند ما نیز بی‌نماز می‌شدیم... اگر گناه می‌کردند ما نیز گناه می‌کردیم... اگر به ترانه‌ها گوش می‌سپردند ما نیز چنین می‌کردیم... اگر دخانیات مصرف می‌کردند ما نیز مصرف می‌کردیم... و اگر می‌خواهیدند و نماز نمی‌خواندند ما نیز می‌خواهیدیم... اگر در حق پدر و مادر بدی می‌کردند ما نیز بدی می‌کردیم... همراه با آنان در باطل فرو می‌رفتیم...

و چهارم: «و روز جزا را دروغ می‌انگاشتیم»... به آن چنان ایمانی نداشتیم که ما را از گناه باز دارد...

«تا آنکه یقین (مرگ) ما در رسید»...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ [المدثر: ۴۸].

«پس شفاعتِ شفاعت‌کنندگان هیچ سودی برایشان ندارد»...

آری به خدا سوگند اگر همه‌ی پیامبران و فرشتگان خداوند جمع شوند و برای کافر شفاعت کنند تا خداوند او را از آتش بیرون آورد، خداوند از آنان نخواهد پذیرفت... چرا که شفاعت برای کافران سودی ندارد...

برخی از دختران با وابسته شدن به ترانه‌های عاشقانه و فحشا توسط شیطان به راه رذیلت کشیده می‌شوند... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمِنَ اللَّائِيں مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [لقمان: ۶].

«برخی از مردم کسانی‌اند که سخن بیهوده را خریدارند تا [مردم را] از راه الله گمراه کنند»...

و در صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «بی‌شک از امت من کسانی خواهند بود که زنا و ابریشم و خمر و آلات موسیقی را حلال خواهند شمرد»...

و نزد ترمذی روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «در این امت خسف (به زمین فرو رفتن) و قذف (سنگباران) و مسخ (تغییر خلقت) رخ خواهد داد، و آن هنگامی است که خمر بنوشند و زنان آوازه‌خوان بگیرند و بر آلات موسیقی بنوازند»...

علما صراحتاً بر تحریم آلات لهو و لعب حکم نموده‌اند و بدتر هنگامی است که همراه با ترانه و اشعار حاوی عشق و دلدادگی و وصف زیبایی زنان باشد...

بلکه موسیقی میزمار شیطان است که یاران را با آن به سوی خود می‌کشاند... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾ [الإسراء: ۶۴].

«و هر کس از آنان را که توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آنان بتاز»

ابن مسعود ؓ می‌گوید: «زنا رقیه‌ی شیطان است» یعنی راه و وسیله‌ی آن...

عجیب است... ابن مسعود زمانی این سخن را گفته که ترانه‌ها را کنیزکان می‌خواندند... آن هم با دف و شعر فصیح!

اگر ابن مسعود دوران ما را می‌دید چه می‌گفت که نواها گوناگون شده و یاران شیطان بسیار شده‌اند و ترانه‌ها همه جا هستند... در اتوموبیل‌ها و هواپیماها و در خشکی و دریا...

حتی موسیقی به ساعت‌ها و زنگ‌ها و اسباب بازی کودکان و کامپیوترها و گوشی‌های همراه نیز وارد شده...

موسیقی راهی است برای گسترش فحشا و تحریک غرایز... ترانه‌ای نیست مگر آنکه سخنش عشق است و دلدادگی و سرگشتگی!

آیا تا به حال شنیده‌ای که ترانه‌خوانی نسبت به زنا هشدار دهد و به فرو هِشْتَن چشم امر کند؟

یا شنیده‌ای که ترانه‌ای در حفظ ناموس مسلمانان و تشویق به روزه و نماز شب بخوانند؟

هرگز!

* * *

بیشتر آنان به عشق حرام و تعلق قلب به غیر خدا فرا می‌خوانند... و شاید کار به مصیبتی بزرگتر بکشد و آن وابستگی دختر به دختری مانند خود و شیفتگی‌اش به اوست...

دوستش می‌دارد نه برای اینکه نماز شب می‌خواند و روزه می‌گیرد... نه، بلکه برای زیبایی چهره‌اش و لبخند ملیحش! از حرکات او خوشش می‌آید و خنده‌هایش او را به آتش می‌کشد!

تبسمش او را به فتنه می‌اندازد و از هم‌نشینی او انس می‌گیرد... و از همه‌ی کارهای او خوشش می‌آید حتی اگر زشت باشد...

بعضی از دخترها نسبت به چنین دلدادگی و رابطه‌ای سهل‌انگاری می‌کنند و یا شاید حرکاتی از خود نشان دهند که خواهان چنین رابطه‌ای هستند...

چه بسیار هستند از این دختران که حرکت‌ها و خنده‌هایشان دارای نوعی ناز و غمزه است... حتی طرز حرف زدن و راه رفتنشان... علاوه بر پوشیدن لباس‌های تنگ و ناز و عشوه و دست کشیدن‌های گاه و بی‌گاه و بوسه و رد و بدل کردن نامه‌های عاشقانه و هدایای شیطانی... گاه چنین مظاهری را می‌توان در مداس و دانشگاه‌ها دید... اما چرا برخی از دختران چنین رفتاری از خود نشان می‌دهند؟ به سبب دلدادگی و عشق...

اما چنین چیزی زیر پا نهادن فطرت است و خطر نزول عذابی را در پی دارد که بر قوم لوط نازل شد... مگر خداوند با قوم لوط چه کرد؟ مردانشان به مردان پرداختند و زنانشان به زنان... خداوند متعال خبر این فاجران را در کتاب خود آورده که لوط به آنان گفت:

﴿وَلَوْطَا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَلْحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ﴾ [الأعراف: ۸۰].

«و لوط را [فرستادیم] هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت [ی] را مرتکب می‌شوید که هیچ کس از جهانیان در آن از شما پیشی نگرفته است؟»

هنگامی که چنین شود نزدیک است که زمین از هر سو کشیده شود و کوه‌ها از جا برداشته شوند...

خداوند انواع عذاب را بر هیچ امتی یکجا نازل نکرده چنان که بر قوم لوط نازل کرد: چشم‌هایشان را تاریک کرد و چهره‌شان را تیره ساخت و جبرئیل

را امر کرد تا شهرهایشان را از زمین بکند و بر آنان برعکس کند... سپس آنان را به زمین فرو برد و سنگ‌هایی از سجیل بر آنان نازل کرد! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَىٰهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنصُودٍ﴾ [هود: ۸۲].

«پس چون فرمان ما آمد، آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و سنگ‌پاره‌هایی از [نوع] سجیل بر آن فرو ریختیم»... و اینگونه نشانه‌ای شدند برای جهانیان و اندرزی برای متقیان و تنبیهی برای مجرمان...

و در این آیه‌ای است برای اهل خرد... در حالی گرفتار عذاب شدند که در خواب بودند... و هر چه داشتند برایشان سودی نداشت...

لذت‌ها رفت و حسرت‌ها ماند و شهوت‌ها گذشت... کمی لذت بردند و بسیار عذاب کشیدند... پشیمان شدند اما به خدا سوگند این پشیمانی هیچ سودی ندارد... و به جای اشک، خون گریستند...

اگر آنان را بینی که آتش چهره‌هایشان را می‌سوزاند، و از دهان و بینی‌شان شعله می‌کشد... و آنان در طبقه‌های دوزخ جام‌های حمیم را بالا می‌کشند...

و در حالی که بر چهره‌هایشان به زمین کشیده می‌شوند به آنان می‌گویند: بچشید آنچه را انجام می‌دادید:

﴿أَصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [طور: ۱۶].

«به آن وارد شوید، پس صبر کنید یا صبر نکنید برایتان یکی است؛ همانا برای آنچه انجام می‌دادید جزا داده می‌شوید»...
و چنین عذابی از ستمگران دور نیست...

همچنین از رسول خدا ﷺ با سند صحیح روایت است که فرمود:
«بیشترین چیزی که از آن بر امتم بیم دارم کار قوم لوط است»^۲
و نزد ابن حبان با سند صحیح روایت است که فرمود: «خداوند لعنت کند کسانی را که کار قوم لوط را انجام دهند... خداوند لعنت کند کسانی را که کار قوم لوط را انجام دهند...»

و در مسند امام احمد با سند صحیح از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود: «هر کس را که دیدید عمل قوم لوط را انجام می‌دهد، بکشید؛ فاعل و مفعول را»...

صحابه چنین کسانی را آتش می‌زدند و ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: شخص لواط‌کار، اگر بدون توبه از دنیا رفت در قبر خود به صورت خوک مسخ می‌شود...

اما کسی که بر نفس خود زیاده‌روی نموده و دچار چنین کاری شده باید فوراً توبه و استغفار نماید و به سوی آن عزیز غفار بازگردد...

﴿قُلْ يٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰۤی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ ﴿۵۳﴾ وَاَنِیْبُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَهُ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُوْنَ ﴿۵۴﴾ وَاتَّبِعُوْا اَحْسَنَ مَا اُنْزِلَ

إِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْثَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٥٣﴾ [الزمر: ۵۳-۵۵].

«بگوای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت الله نوید مشوید؛ در حقیقت الله همه‌ی گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده‌ی مهربان است (۵۳) و پیش از آنکه شما را عذاب در رسد و دیگر یاری نشوید به سوی پروردگارتان باز گردید و تسلیم او شوید (۵۴) پیش از آنکه به طور ناگهانی و در حالی که حدس نمی‌زنید شما را عذاب در رسد نیکوترین چیزی را که از جانب پروردگارتان به سوی شما نازل آمده است پیروی کنید»

آری خواهرم... شماره تلفن‌ها و نامه‌هایی را که داری پاره کن و عکس‌ها و سی‌دی‌ها و فیلم‌ها را دور بریز... ثابت کن که محبت خداوند برایت بزرگتر از هر عشق دیگری است... ثابت کن که طاعت خداوند را بر طاعت نفس و شیطان مقدم می‌داری...

* * *

از دیگر عرصه‌های پیروی از هوای نفس و شیطان، زیاده‌روی در آرایش است تا جایی که برخی خود را در معرض نفرین خداوند قرار می‌دهند، از جمله باریک کردن ابروها با کندن یا تراشیدن آن است که در واقع محقق شدن وعید شیطان است:

﴿لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا ﴿١١٨﴾ وَلَا ضَلَّتْهُمْ وَلَا مَنِيَّتْهُمْ وَلَا مَرَّتْهُمْ فَلَيْبَسَكُنَّ عَازَانٌ أَلَانَعِمَ وَلَا مَرَّتْهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا ﴿١١٩﴾ يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢٠﴾ أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا ﴿١٢١﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا ﴿١٢٢﴾ [النساء: ۱۱۸-۱۲۲].

«[و شیطان گفت] بی‌گمان از میان بندگان نصیبی معین [برای خود] برخوادم گرفت (۱۱۸) و آنان را سخت گمراه و دچار آرزوهای دور و دراز خواهم کرد و وادارشان می‌کنم تا گوش‌های دامپا را شکاف دهند و وادارشان می‌کنم تا آفریده‌ی الله را دگرگون سازند و هر کس به جای الله شیطان را دوست گیرد قطعاً دستخوش زیان آشکاری شده است (۱۱۹) [آری] شیطان به آنان وعده می‌دهد و آنان را در آرزوها می‌افکند و جز فریب به آنان وعده نمی‌دهد (۱۲۰) آنان جایگاهشان جهنم است و از آن راه گریزی ندارند (۱۲۱) کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به زودی آنان را در بوستان‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است درآوریم، همیشه در آن جاودانند؛ وعده‌ی الله راست است و چه کسی در سخن از الله راستگوتر است؟»

باریک کردن ابرو یعنی قرار دادن خود در معرض نفرین خداوند... نزد ابوداود و دیگران از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله زنانی را که خالکوبی می‌کنند و زنانی که این کار برای برایشان انجام می‌دهند، و زنانی که ابرو باریک می‌کنند و زنانی که این کار را برایشان انجام می‌دهند؛ کسانی که خلقت خداوند را تغییر می‌دهند، نفرین کرده است...»

سبحان الله! چطور کاری می‌کنی که تو را در معرض نفرین خداوند قرار دهد؟ در حالی که در نماز و خارج از نماز از خداوند مغفرت و رحمت او را می‌خواهی؟ آیا این به معنای تناقض کردار و گفتار تو نیست؟

از خداوند رحمت می‌خواهی ولی از سوی دیگر کاری می‌کنی که تو را از رحمت خداوند طرد می‌کند؟!

عجیب است!

علمای ربّانی فتوا به تحریم چنین کاری داده‌اند و می‌توانم بیش از بیست فتوا را در تحریم چنین کاری ذکر کنم...

بنابراین بدان که یکی از معانی ایمان تو این است که در آنچه خداوند امر نموده و در آنچه نهی کرده مطیع او باشی...

از سوی دیگر نص از جمله‌ی تشبیه خود به زنان کافر است و هر کس خودش را به قومی شبیه سازد از آنان است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَرْوَاهُمْ﴾ [الصافات: ۲۲].

«کسانی را که ستم ورزیدند و هم ردیفانشان را [به سوی جهنم] محشور نمایید»...

یعنی هم ردیفان و شبی‌هان و نظیرانشان را همراه با آنان حشر نمایید، و هر کس گروهی را دوست بدارد همراه با آنان محشور خواهد شد...

نگو خیلی‌ها این کار را انجام می‌دهند...

خیلی‌ها هم بت می‌پرستند، آیا تو هم بت خواهی پرستید؟

خیلی‌ها به خود صلیب آویزان می‌کنند، تو هم چنین می‌کنی؟

زیاد بودن گناهکاران تو را نزد خداوند معذور نخواهد کرد، چرا که تو تنها مسئول کارهایی هستی که خودت انجام داده‌ای...

همانطور که در پشت پدر و در شکم مادر تنها بودی و تنها به دنیا آمدی به تنهایی خواهی مرد و روز قیامت نیز به تنهایی برانگیخته خواهی شد و به تنهایی بر صراط قدم خواهی گذاشت و به تنهایی نامه‌ی اعمال را به دست خواهی گرفت و به تنهایی در برابر خداوند مورد پرسش قرار خواهی گرفت...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ ﴿٩٣﴾ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾ وَكُلُّهُمْ عِندَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا ﴿٩٥﴾ [مریم: ۹۳-۹۵].

«هرکه در آسمان‌ها و زمین است جز بنده‌وار به سوی رحمان نمی‌آید (۹۳) و یقیناً آن‌ها را به حساب آورده و به دقت شماره کرده است (۹۴) و روز قیامت همه‌ی آن‌ها تنها به سوی او خواهند آمد»

* * *

در پایان... ای مروارید پنهان... این سخنان را در گوشت زمزمه می‌کنم که امیدوارم به قلبت راه یابد...

بسیار بودن گناهکاران فریبت ندهد... بسیار بودن آنانی که در امر حجاب و روابط با پسران و عشق و دلدادگی و انجام حرام سهل‌انگاری می‌کنند و تنها به فکر فیلم‌ها هستند فریبت ندهد... دخترانی که بی‌هیچ هدفی زندگی می‌کنند... چرا که ما در زمانه‌ای پر از فتنه زندگی می‌کنیم... زمانی که محنت‌هایش بی‌شمار است...

فتنه‌های چشم و فتنه‌های گوش... فتنه‌هایی که انجام فحشا را آسان می‌کنند یا به سوی مال حرام فرا می‌خوانند...

تا جایی که حال ما به آن زمانی شبیه است که پیامبر ﷺ درباره‌اش می‌فرماید: «در پس شما روزهای صبر خواهد آمد... که صبر در آن مانند گرفتن اخگر به دست است... کسی که در آن دوران عمل نیک انجام دهد همانند پنجاه تن از شما که عملی مانند آنان انجام بدهد اجر خواهد برد» اصحاب گفتند: پنجاه تن از آنان؟ فرمود: «نه پنجاه تن از شما»^۳...

اجر عاملان در آخر زمان بیشتر است چرا که برای انجام عمل نیک یار و یآوری نمی‌یابد... او میان گناهکاران غریب است... غریب است... آنان به

۳- به روایت ترمذی و حاکم و دیگران با سند حسن.

ترانه‌ها گوش می‌دهند و او گوش نمی‌دهد... به حرام نگاه می‌کنند و او نمی‌کند... آنان در سحر و شرک می‌افتند و وی بر توحید است...

نزد مسلم روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره همانند آغاز خود غریب خواهد شد، پس خوش به حال غریبان»...

و نزد بخاری از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود: «زمانی بر شما نخواهد گذشت مگر آنکه پس از آن بدتر از آن است تا وقتی که به دیدار پروردگارتان بشتابید»...

همچنین بزار با سند حسن روایت کرده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند عزوجل می‌فرماید: قسم به عزتم که دو ترس و دو امنیت را برای بندهام یکجا نمی‌کنم: اگر در دنیا خود را از من ایمن دانست روز قیامت او را به ترس خواهم انداخت و اگر در دنیا از من ترسید در آخرت او را امنیت خواهم داد»... آری... هر کس در دنیا ترسان بود و خداوند را بزرگ داشت، در روز قیامت به امنیت و آرامش خواهد رسید و از دیدار خداوند شاد خواهد شد و از اهل بهشت خواهد بود... کسانی که خداوند درباره‌شان می‌فرماید:

﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٥﴾ إِنَّا كُنَّا قَبْلَ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ ﴿٢٦﴾ فَمَنْ أَلَّهْ عَلَيْنَا وَوَقَّعْنَا عَذَابَ السَّمُومِ ﴿٢٧﴾ إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ ﴿٢٨﴾﴾ [طور: ۲۵-۲۸].

«و برخی از آنان رو به برخی دیگر کنند و از هم پرسند (۲۵) می‌گویند: ما پیش در میان خانواده‌ی خود بیمناک بودیم (۲۶) پس الله بر ما منت نهاد و ما را از عذاب گرم مرگبار حفظ کرد (۳۷) ما از پیش او را می‌خواندیم که او همان نیکوکار مهربان است»...

اما کسانی که به گناهان روی می‌آورند و تنها فکر و ذکرشان شهوت شکم و زیر شکم است و خود را از عذاب در امان می‌دانند در آخرت در ترس و وحشت خواهند بود:

﴿تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ [الشورى: ۲۲].

«ستمگران را می‌بینی که از آنچه انجام داده‌اند در هراسند و [جزای آن] به آنان خواهد رسید و کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند در باغ‌های بهشت هستند. آنچه را بخواهند نزد پروردگارشان دارند. این است همان فضل بس بزرگ»...

پس بر الله توکل کن... تو بر حق آشکار هستی...
به تعداد بسیار زنان و دخترانی که سقوط کرده‌اند و به کمی ثابت قدمان توجه نکن و از کمی رهروان دلتنگ نشو...

* * *

از خداوند خواهانم تو را با حفظ و عنایت خود در امان دارد و تو را از زنان مومن و متقی و دعوتگر و اهل عمل قرار دهد...
حتی اگر به نصیحت من گوش ندهی باز هم خواهر من هستی و برایت خواهان خیر هستم و همچنان برایت در دل شب و اطراف روز دعا خواهم کرد...

هرگز از خیرخواهی و نصیحت و حمایت تو دست نخواهم کشید چرا که مطمئنم روزی به راه صحیح باز خواهی گشت...
امید و آرزویم این است که تلاش ما برایت به هدر نخواهد رفت و توفیق و یاری نیست جز از سوی الله و سلام و رحمت و برکت الله بر تو باد...

محمد بن عبدالرحمن العریفی



Arefe.Fa@gmail.com



facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe



@ArefeFa
@MohamadAlarefe



youtube.com/user/Arefefa



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ ه.ق)

دارنده‌ی مدرک دکترای در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علمیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو مجلس امنای در هیئت علمیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواری در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیت از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم الاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com